



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۰

هست کسی کو چو من اشکار نیست
هست کسی کو تلف یار نیست؟

هست سری کو چو سرم مست نیست؟
هست دلی کو چو دلم زار نیست؟

مختلف آمد همه کار جهان
لیک همه جز که یکی کار نیست

غرقه دل دان و طلب کار دل
آنک گله کرد که دلدار نیست

گرد جهان جستم اغیار من
گشت یقینم که کس اغیار نیست

مشتریان جمله یکی مشتریست
جز که یکی رسته بازار نیست

ماهیت گلشن آنکس که دید
کشف شد او را که یکی خار نیست

خنب ز یخ بود و درو کردم آب
شد همه آب و زخم آثار نیست

حمله جهان لایتجزی بدست
چنگ جهان را جز یک تار نیست

وسوسه این عدد و این خلاف
جز که فریبنده و غرار نیست

هست درین گفت تناقض ولیک
از طرف دیده و دیدار نیست

نقطه دل بی عدد و گردش است
گفت زبان جز تک پرگار نیست

طاقت و بی طاقتی آمد یکی
پیش مرا طاقت گفتار نیست

مست شدی سر بنه اینجا، مرو
زانکه گلست و ره هموار نیست

مست دگر از تو بدزدد کمر
جز تو مپندار که طرار نیست